شرح مستزاد میرزا عبدالقادر «بیدل»

شارح

عبدالعزیز «مهجور»

مهتمم

محمد احسان «اسیر»

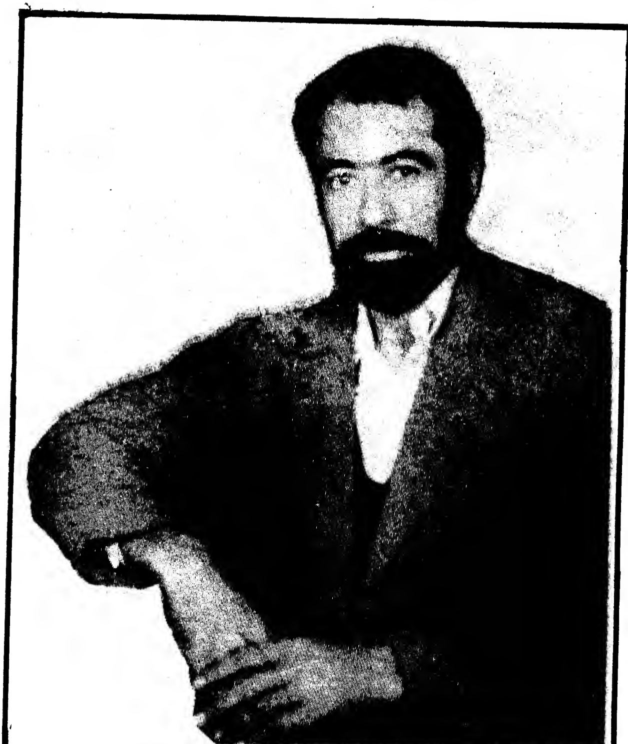
شرح مستزاد میرزا عبدالقادر بیدل (رح)

شارح

عبدالعزیز ((مہجور))

مہتمم

محمد احسان ((اسیر))



عبدالعزیز «مهجور»

سخن ناشر

طبیعت را چنین خوش آمد که مرا شیفتهٔ شعر و ادب ساخته و چون بنده از دوستداران و رهروان ادبیات و بخصوص ادبیات عرفانی و تصوفی بوده، همواره سعی و تلاش نموده تا در انتشار کتب و رسایل فرهنگی و ادبی از پژوهشگران نامدار کشور عزیزمان افغانستان برای دوستمندان و شیفتگان ادب فارسی ـ دری خدمتی را انجام داده باشد اینک به سلسله طبع و نشر کتب و رسالات اقدام میپردازم به نشر رسالهٔ عرفانی و تصوفی (شرح مستزاد) از عارف کامل ابوالمعانی بیدل که شارح آن شاعر سوخته دل و صوفی مشرب عبدالعزیز مهجور بوده و برای معرفت بیشتر علاقه مندان شرح مستزاد را نگارنده ما بگونهٔ مختصر به معرفی میگیریم :

الف

عبدالعزیز «مهجور» فرزند استاد محمد عبدالحمید «اسیر»

در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در شهر کندهار که پدرش در تبعید بسر میبرد. زاده شد و پنجساله بود که به کابل برگشتند تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در لیسه عالی نجات «امانی» به اکمال رسانید و در سال ۱۳۴۵ شمسی از فاکولتهٔ اقتصاد دانشگاه کابل بدرجهٔ لیسانس فارغ گردید.

مهجور هنوز در مدرسه مصروف آموزش بود که قریحهٔ شعری او جوانه زد و بر لوح سیاه مکتب ابیاتی با تباشیر می نوشت که مورد پسند همدرسان قرار میگرفت. وی اساسات و قواعد شعر را از نزد پدر آموخت و تا امروز بحیث شاگرد حلقهٔ بیدل در خدمت استاد بزرگوار قندی آغا مصروف کسب دانش بیدل میباشد.

بسیاری از اشعار مهجور در جراید ، مجلات ، روزنامه ها ، رادیو و تلویزیون نشر گردیده و برخی از هنرمندان آوازخوان کشور از اشعار وی استفاده مینمایند .

آثار چاپ ناشدهٔ مهجور عبارتند از :

رسالهٔ در سبک بیدل

حیرت در شعر بیدل

۳ رسالهٔ نوعپروری و انساندوستی در متون قدیمه دری

۴ دیوان غزلیات و قصاید

۵ احسن القصص (داستان حضرت یوسف)

۶ شرح ابیات بیدل

من الله التوفیق

محمد احسان « اسیر »

۱۵ جوزا ۱۳۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

آن شعله تا قد آراست از خلق دود برخاست
بیت بلند او را تا مستزاد بودیم

« پیش گفتار »

جائیکه رنگ شکسته در پرواز میشود ، خامه نارسا جرأت بیان دارد وجائیکه خاموشی حاصل مدعاست ، تقریرها به جنون شوق می بالد .

روشن نکرده ایم چو شبنم درین بساط
غیر از عرق که آیینهٔ مدعای ماست

درسلک ارادتمندان ابوالمعانی میرزا محمد عبدالقادر بیدل رح

این ذرهٔ ناتوان غبار پروازی در نظر دارد و این تشنه کام دانش بیدل چشم به جرعه بخششی معرفت آن عارف بزرگ دوخته است .

مستزاد بیدل یکی از سروده های مشکل است که زیاده از دوصد و هفتاد سال بدینسو از نظر پنهان مانده بود و چون دیگر اشعارش توضیح وتشریح نشده است . به هر حال از فیض شمع اخلاص ، جرأتی کرده ام تا باشد که لااقل توجه علاقمندان ادب ومعرفت را بر تحلیل واقعی آن ، معطوف سازم . تا چه در قبول افتد و چه بار آورد .

کابل - ۵ حوت ۱۳۶۶

عبدالعزیز « مهجور »

بنام آنکه دل کاشانهٔ اوست

ایجاد جهان ما و من، خلقت انسان و تنزلات ذات باری اندیشهٔ بسیاری از عرفا و شاعران را بخود مشغول داشته جرقهایی زده اند و نقشهایی در خیال بسته اند و گذشته از آنها بر انسانی گاهی به این فکر اندر است، که چسان بوجود آمده است.

اگر انسان عادیست یا فیلسوف، اگر عالم است و یا صوفی حرفهایی گفته اند و یا نبشته اند. اکنون از عارف شاعر می شنویم که چه گفته است و چه سفته است. و این عارف بزرگ ابوالمعانی است که میفرماید:

....

دی فطرتم آشفت و جنونکار برآمد
آیینهٔ ادراک ز زنگار برآمد
صبح ازل از جیب شب تار برآمد
نیرنگ پس پرده به یکبار برآمد
آفاق عیان شد

قبل از تحلیل، مختصری براین نوع شعر و وزن عروضی آن میگوییم، چه لازم می افتد تا جهات دیگر نیز مطمع نظر قرار گرفته باشد.

مستزاد آنست که در اخیر مصراع غزل، قصیده و رباعی و دیگر انواع شعر جملهٔ کوتاهی علاوه نمایند، که از نگاه معنی با آن مصراع ارتباط داشته، ولی از وزن اصلی شعر خارج باشد

واز همین جهت این نوع شعر را مستزاد میگویند و بسیاری از شاعران سلف درین قالب شعر سروده و جهان ادب را رنگینی بخشیده اند، اما حضرت ابوالمعانی بر علاوه از مستزاد یاد شده، مستزادهای دیگری نیز دارند که ذکر همه سخن را به درازا می کشد. صرف رباعی مستزاد آنرا نقل می کنم

یک چند پی زینت و زیور گشتیم — در عهد شباب
یک چند پی دانش و دفتر گشتیم — از روی حساب
چون واقف ازین جهان ابتر گشتیم — نقشی است بر آب
ترک همه کردیم و قلندر گشتیم — مارا دریاب

مستزاد بیدل از جهت فورم مربع مستزاد بوده که به استقبال مستزاد منسوب به جلال الدین محمد بلخی سروده شده است.

از مولاناست:

خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه خود رند سبوکش
خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد بشکست و روان شد

باید در نظر داشت که بیدل در بر اقتفاء و استقبال، نوآوری های خویش را نیز در نظر داشته است؛ چنانچه مستزاد مولانا را به شکل مربع آن استقبال نموده است. و اما بحر عروض مستزاد بیدل هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف بوده و افاعیل آن، «مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن» است که زحافات، خرب، کف، حذف درین بحر وارد گردیده و بحر هزج

سالم شمن را به نام نا سالم تغییر داده .

الفاظی که درین شعر بکار رفته از نگاه لغت واز جهت مفاهیم عرفانی وتصوفی و باالاخره به اصطلاح بیدل دیده میشود ، چه الفاظ قالب معانی است و بدون فهم و درک آن بمعنی مطلوب رسیدن دشوار مینماید .

منحیث مثال : دی (به کسر دال) بمعنی دیروز یا روز گذشته بسیار قریب آمده ، ولی در نزد بیدل منظور از روز نخست خلقت است .

در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم
امروز از تو باغیم دی خاک هم نبودیم

فطرت - (به کسر فا و فتح را) ، سرشت ، صفت طبیعی انسان

وبمفهوم خلقت نیز آمده وجمع آن فِطَر میباشد وخداوند ج، فاطر السموات است.

چرا جنون نکند فطرت از تصور من
که عمرهاست نگاه تو برمن افتاده است

آشفتن - معنی پراگنده شدن وپریشانی را میدهد وتقابل آن جمعیت میباشد.

جنون - (بضم جیم ونون) دیوانگی، بیماری دماغی، زایل شدن عقل ودرینجا معنی تهور وبی باکی را میدهد. علاوه باید نمود که جنون بردو نوع است وعبارت از جنون مقبول وجنون مردود بوده وقرب الهی را جنون مقبول میخوانند.

بیدل درنکات خویش میگوید: قرب الهی جنون دارد

وقرب دنیا هوش " درین بیت نیز جنون بقبول مد نظر است،

جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید
دماغ من پریشانست یا بوی تو می آید

جنونکار - ترکیب انتزاعی است

(وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا)

آیینهٔ ادراک - بمعنی عقل آمده و ادراک از نظر لغت (به کسر همزه) درک کردن ، دریافتن ، پی بردن و فهمیدن و در اصطلاح عرفان بمعنی دریافتن اشیا بواسطهٔ قوای مدرکه ویا بعبارهٔ دیگر عملی که در تخیل قوهٔ مدرکهٔ انسان انجام میدهد.

سیاهی ریخت بر اندیشهٔ ادراک ما بیدل
چراغ محفل تحقیق را این نور می باشد

ازل در لغت بمفهوم بدون اول و یا اینکه وجودش مستمر و دایم باشد و بمعنی قدم نیز آمده است .

بیدل چه ازل کو ابد از وهم برون آی
در کشور تحقیق نه صبح است و نه شامی

صبح یا روز تتابع انوار راگویند و در مقابل شب تار عالم عمی یا عالم جبروت رامی نامند و این عالم خطی است ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت .

آفاق : جمع افق ، کاینات رامی نامند ، چنانچه بیدل در جای دیگری میگوید :

آفاق جا ندارد ، همت کجا نشیند
سنگ از نگین برآید تا نام ما نشیند

ابوالمعانی مانند بسیاری از عارفان شاعر از تنزلات ، خلقت انسان و مراحل آن حرف زده است . بیدل تصویری را در خیال آورده است از دیروز یا روز گذشته سخن میگوید که هزاران سال ازین دیروز می گذرد .

دیروز بود که انسان از اصل خود جدا گردید ، از جمعیت گسیخت ، نصیبش آشفتگی و پریشانی شد ، راه فرزانگی را رها کرد ، جنونکار و زیان کار برآمد . البته این جنونکاری کار ساده ای نیست ، زیرا بقول بیدل :

قابل بار امانت ها مگو آسان شدیم
سرکشی ها خاک شد تا صورت انسان شدیم

تقبل بار امانت جنون مقبول است که تهور و بی باکی

انسان را نمودار می سازد. بیدل در ساقی نامهٔ خویش درین رابطه گفته است:

بود وصف مستان ظلوم و جهول
که کردند سرجوش مستی قبول

خواجهٔ شیراز میگوید که:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

حدیث نبوی (ص)، است که: «اول ما خلق الله العقل» یعنی اولین چیزیکه خداوند خلق نمود عقل بود که درین رابطه محمود درکتاب مرأت المحققین مذکور ساخته که خداوند برای عقل رتبهٔ معرفت را ارزانی داشت. براین معنی

که اول معرفت خود ، دو دیگر معرفت حق و سه دیگر معرفت احتیاج او به حق ، که جمعاً از هر معرفت چیزی در وجود آمد ، یعنی از معرفت حق عقلی دیگر ، از معرفت خود نفسی و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و به همین ترتیب تا نه مرتبه عقل نفس و جسم ظاهر گردید .

پس اگر مطالب فوق را در نظر بگیریم و تحلیل بیت را طور فشرده بیان کنیم چنین خواهد بود که فطرت انسان از جمعیت جدا میشود به شفتگی و پریشانی نصیبش میگردد ، سپس آینه ادراک که مراد از عقل است از پرده ها و زنگارها برون شد ، صبح ازلیت از گریبان شب سر بیرون کرد و سخن واضحست که وقتی دامن شب برچیده شود ، صبح ظاهر میشود و صورت جهان ظاهر میگردد .

وجود خداوند ج، که عاری از لون ورنگ است از نقاب ها وحجاب ها بیرون شد . درینجا مفهوم حدیث قدسی کنت کنزا "مخفیا" مدنظر است ومتعاقبا" جهان یا عالم ممکنات خلق وعیان شد .

دل درس بهار و گل این باغ بهم خواند
تنزیه به تمکین زد و تشبیه برم خواند
حادث بخیال آمد و افسون قدم خواند
این آیینهٔ قلزم زخار برآمد
آن رفت و گران شد

دل محل ادراک حقایق و اسرار معارف است و به زبان اشارات آن نقطه ایست که دائره وجود از او بحرکت آمد و بدو کمال یافت، سرّ ازلی و ابد بهم پیوست.

تنزیه منزه بودن ذات از صفات ممکنات و مراد از تشبیه اشیای ظاهری میباشد، که در آن ظهور تجلی حق تعالی باشد. البته تجلی ظهوری بر دو نوع بوده که یکی عام و

آنرا تجلی رحمانی نیز میگویند ، زیرا افاضهٔ وجود و کمالات تابع او بوده شامل تمام موجودات میباشد و این رحمت را امتنانی هم گفته اند . دیگری تجلی خاص که فیضان کمالات معنویه بر مؤمنان صدیقان و ارباب القلوب صورت میگیرد .

فضل نیز شامل تجلی رحمانی است که هردو عالم یعنی غیب و شهادت ، یا دنیا و عقبیٰ با انوار وجود حق روشن می شود .

زفضلش هر دو عالم گشت روشن
زفیضش خاک آدم گشت گلشن

به ارتباط مطلب صدرالذکر نوع دیگر تجلی را تجلی شهودی می گویند که ظهور حق در صور مظاهر کونیه است و نفس رحمانی نیز آنرا می نامند قتمکین ـ در تقابل با تلوین از باب تفعیل قرار دارد که معنی

متمکن شدن را میرساند. تمکین و تلوین از اصطلاحات تصوفی و عرفانی است که بالترتیب به مقام و حال تعلق می گیرند. البته در بارهٔ تمکین برای عارف نظرات موافق و مخالف موجود است که در اینجا مورد بحث ما نیست و از آن صرف نظر می کنیم.

خیال - در اصطلاح فلاسفه عبارت از قوت مدرکهٔ جزئیات است و نیز خیال را عالم مثال مینامند که برزخی است میان عالم ارواح و اجسام.

حادث - نو پدید آینده و ضد قدیم میباشد.

از حادث آفرینی طبع سقیم ما
بر سایه خورد پهلوی شخص قدیم ما

بهار کنایه از کلیات و گل اشارتی است از جزئیات
و چون جزو کل باهم ارتباط قریبی دارد، بهذا منظور بیدل
آنست که خداوند برای آدم صفی اسمای جزو کل را به یکباره
تعلیم داد.

خلقت انسان سبب گردید تا خداوند ج. از مرتبهٔ احدیت
به مرتبهٔ واحدیت نزول فرماید و این نزول وقتی است
که از تمکن بودن تنزه صرف نظر شود و عالم تشبیه بمیان آید و
طبعاً، عالم تشبیه بسوی رسیدن و فنا خوانده شده است.

عالم تشبیه یا مثال و حادث بر اثر افسون قدم، آنهم بصورت
اعتباری خلق گردید و بدیهیست که جهان حادث به اعتبار
قدیم هست شده است.

از سوی دیگر جهان حادث چون آیینه ایست که ظهور تجلیات حق در آن نمودار گردیده که البته آیینه داری قلزم زخار نیز سخن ساده نیست . بیدل در جای دیگر گفته است :

جز ذات احد نیست چه تشبیه و چه تنزیه
خواهی صنم ایجاد کن و خواه صمد گیر

و اگر الفت حضرت محمد (ص) ، از دل عارف لبریز شود میگوید که :

تنزیه صد شبنم حیا پروردهٔ تشبیه تو
جان صد عرق آب بقا گل کردهٔ لطف تنت

متصوفین تابع احوال خویش هستند ، در هر حالی که رسیدند تابع آن می باشند و ابوالمعالی هرچند مسلک وحدت الوجودی دارد ، ولی درین بند مستزاد برخلاف نظرات دیگر

خود حرف زده است ، چه در جایی چنین گفته است :

حق جدا از خلق و خلق از حق جدا او هم کیست

تا ابد گرداب در آب است و در گرداب آب

درنظر بیدل با وصف آنکه خداوند در جهان محیط است و این جهان آیینه قلزم زخار ویست ، ولی با آنهم تصویر قلزم در آیینه بمعنی عینیت آن در آیینه نیست . چنانچه تمثالی که در آیینه رونما میگردد حقیقی نیست ، بنا ٌ جهان به منزله گردن و ساحل است .

سودای خیال من واو گشت مصور
بر یکجهتی چارسوی کرده مقرر
گردید هوس مشتری ظاهر و مظهر
تمثال متاع سر بازار بر آمد

آیینه دکان شد

سودا ، چارسو ، مشتری ، متاع و بازار همه باهم نسبتی و مناسبتی داشته و در اصطلاح ادب آنرا مراعات النظیر می گویند .

سودا چندین تعبیر شده میتواند ، جنس قابل خرید ، اندیشه های باطل وخیالات واهی را نیز سودا گویند و به همین سان چارسو را ، چارراه می نامند ، ولی در نزد بیدل گاهی مفهوم چهار عنصر را که عبارت از آب ، خاک ، باد و آتش است ، میباشد .

ودرین بیت چارسو معنی دیگر دارد :

دستگاه حیرتت در چارسوی آگهی

جنس هر آیینه بیرون دکان انداخته

بیدل در کتاب عرفان خویش از تنزلات وجود یکجا سخن گفته

و چارسو را به چار عنصر خلاصه مینماید :

زد به ترتیب عنصر آرایی

چارسو شد دکان یکتایی

سرکشی کرد و شعله صورت بست

پرفشان شد طلسم باد شکست

آب شد ساز زندگانی کرد

خاک شد سیر ناتوانی کرد

از متاع سر بازار مراد آنست که این متاع متقاضیان بیشتر داشته و خریداران درینجا همان طبقهٔ صوفیه یا عرفا اند که در کسوت مشتری قرار گرفته اند .

سود بازار تماشا گرد و همی بیش نیست
گر متاع اینست گو آیینه بر چیند دکان

با نظر داشت مفاهیم کلمات فوق الذکر بعد از خلق انسان سودای اندیشهٔ من و او که حالت اثنینیت و دویی است بجلوه آمد و از آن جهت جهات دیگری پیدا شد و از نظر وحدت الوجودی ۴ تنزلات چهارگانه که از احدیت وجود مطلق یعنی لاهوت به واحدیت که آنرا عالم صفات میگویند . بعد عالم امر یا ملکوت و از آن بعالم ناسوت

یا دنیای ممکنات صورت بسته است . اما این تنزلات در نزد اهل شهود بر پنج قسم دانسته شده که آنرا حضرات خمس میگویند . بقول خواجه محمد پارسا ، وجود حق و هستی مطلق که مسما گشته به اسما بحسب اعتبار است تنزل از حضرت احدیت به واحدیت ، از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت واز آن به حضرت کونیه و بعد بحضرت جامعه انسانیت که آخر حضرات کلیه است .

به نظر ابوالمعانی بعد از آنکه ظاهر و مظهر رویکار شد و آن حقیقت نادیده نادیده شد و صرف مخلوقات د انسانی، به تمثال او تعالی و تقدس یا به مظهریت متوجه گشتند و کوشیدند که دلها را صیقل دهند و مصفا سازند تا جلوه های حق رج،

در دکانچهٔ قلوب صفا جلوه گر گردد ، ولی ؛

نداشت ظاهر و مظهر جهان یکتایی

جنون آیینه در دست خنده پرما کرد

.....

یاران خبر جلوهٔ بی پرده شنیدند

پروانه صفت در طلب شمع دویدند

بیرون نقاب آنچه شنیدند ندیدند

خورشید دمی از پس دیوار برآمد

در سایه نهان شد

جلوه انعکاس حُسن معشوق در آیینه دل است و شمع را

در اصطلاحات اهل معرفت طلب حضور میگویند . البته طلب

کلمهٔ جامع است که در آن مستحمل مشتقات و ریاضیات شامل میباشد.

درمورد نقاب باید گفت که نقاب یا حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد، یا بعباره دیگر نقاب آنست که عاشق تا هنوز استعداد تجلی معشوق را نداشته باشد

هر کنج همان صورت ویرانه نقاب است
پوشد مگرت بنده گی آثار خدایی

به تعبیر دیگر، عالم کثرت را نیز میتوان بمثابهٔ نقاب وحجاب عالم وحدت دانست. ابوالمعانی درمورد نقاب ابیاتی دارد که یادآوری آن خالی از لطف نیست.

بوی گل است و برگ گل اسرار حسن وعشق
بی پرده گی ز روی تو جوشد زما نقاب

بیدل ز شوخ چشمی خود در محیط وصل
داریم چون حباب ز سر تا به پا نقاب

و یا: محرم آن جلوه گشتن نیست جز مشق حیا
حیرت آیینه هم از زنگ میخواهد نقاب

همچنان: بیدل تأملی که چه دارد بهار وهم
رنگ پریده است به تصویر ما نقاب

یاران و همراهان معرفت بیدل از بی پرده بودن جلوه ها و تجلیات حق خبر گرفتند و مطلع گشتند و به مقصد نظارهٔ این جلوه ها تقرب و حضور یافتن چون پروانه ها بدور شمع حقیقت شتافتند و در وادی طلب مشغول ریاضات و مجاهدات گردیدند . ولی آنچه را که شنیده بودند برا ایشان میسر نشد و جلوه ها را ندیدند.

انوار خورشید حقیقی لحظهٔ و یادمی از عقب دیوار ظاهر گردید و دو باره در پرده ها و نقاب ها نهان و پنهان شده، باید بخاطر سپرد که نزاکت موضوع در امتیاز دیدن و شنیدن میباشد.

به هزار پرده بیدل زده ها ن بی نشانش
سخنی شنیده ام من که کسی ندیده باشد

لفظ یاران در نزد بیدل برخلاف اصطلاح مفهوم دیگری دارد چنانچه میگوید:

یاران نرسیدند بداد سخن من
نظمم چه فسون خواند که گوش همه کر شد

اگر یاران را به این تعبیر بگیریم با اندک تفاوت تحلیل چنین خواهد بود: یارانی که در بادی حال قرار دارند، از جلوه ها خبری

شنیده اند، نه آنکه با این جلوه ها متقابل و رویاروی شوند،
این قصور یاران است که از روی خبر و شنیدن به جلوه ها
آشنایی دارند وطبعاً نظاره حسن معشوق یا نظاره تجلی
آن توانمندی و توانایی میخواهد. حضرت موسی (ع)، یا
وصف آنکه کلیم خدا (ج)، بود، در چه حالی به کوه طور افتاد
و در شب معراج رسول اکرم (ص)، جمال حق را بی پرده
مشاهده نمود. همچنان جائیکه ابراهیم خلیل الله (ع)، به خداوند
عارض میشود که چسان مرده را زنده می سازد. خداوند (ج)،
ندا میدهد که ای ابراهیم بر قدرت ما ایمان نداری؟
ابراهیم (ع)، میگوید که این تضرع برای اطمینان قلب است. درین
رویداد نیز دیدن و شنیدن مطرح میشود، زیرا دیدن از شنیدن

خیلی ها عالیتر و بالاتر است. چه در دیدن یقین کاملتر می شود.

آن ساز تحیر که بشور تو و من زد
صد صور بهر نغمه نمایان شد و تن زد
در پرده تحقیق نفس بال سخن زد
هرگاه زلب نیم قدم وار برآمد
بی نام ونشان شد.

تحیر یا حیرت حالت سکون است و از شدت جلوه های حق در قلب عارف مستولی میگردد. حیرت بقول شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری وادی ششم تصوف و عرفان است. مقام حیرت وسعت بیشتر نسبت به سایر مقامات داشته و عارف درین مقام مدت زیادی را سپری میکند. عارفی میگوید که اگر کسی در مقام حیرت

باشد و از بازار بگذرد، صدای بازاریان را نمی شنود.

تحیر ضد شور و نواست و ساز آن آنقدر قوی بود که شور تو و من را از بین میبرد. آهنگ تحیر شدت خاموشی آنست که فریاد های هنگامهٔ تو و من را خاموش می سازد. خاموش ساختن حیرت است که نغمه را نمی گذارد تا مانند صور اسرافیل بصدا در آیند.

نغمه از ساز بوجود می آید ولی در پردهٔ تحقیق اگر نفس اندک طپشی نماید و آواز آن بیرون جهد، حاصل بی نام و نشان شدن و معدوم گشتن است. بعبارهٔ دیگر در پردهٔ تحقیق صدائی گنجد وحتی نفس کشیدن را منع میدارد.

به نحوهٔ دیگر در پرده های ساز هزاران آهنگ نهفته است. ولی موقعی که آن آهنگ بلند می شود بی نام و نشان و فنا پذیر

میگردد. قابل به یادآوریست که تحقیق از باب تفعیل بوده به حقیقت
رسیدن یا جویای حقیقت شدن را می‌رساند.

گفتگو آینه پرواز محبت نشود
به نفس هیچکس این شعله نیفروخته است

....

گر محرمی به ضبط نفس کوش کز ادب
حرفی به حق رسیده ز لب بیشتر نرفت

....

شبنم گلزار حیرت را نشست و خاست نیست
اشک من در هر کجا افتاد وا افتاده است

حاصل طور فشرده آنست که عارف وقتی به تحقیق میرسد در نهایت

به رازداری ها ولب فروبستن مامور میشود. چه در غیر آن اندک افشاگری ویرا از پرده ودایره بیرون می سازد. لهذا عارف در ستر حال ومکتوم بودن سیر معرفت بکوشد، زیرا این خاموشی ها پختگی ها را بپرساند.

هر ریشه بصد گل بدر آمد چمن اقبال
هر بیضه بصد رنگ برآورد پروبال
چشمی که از آیینه به برداشت به تمثال
در یک مژه شوخی به چه آثار برآمد

این جمله حیران شد.

در نعمت ابوالمعانی بیدل قدرت بالاتر از تصور خداوند را بیان میدارد. اما قبل از آنکه به تحلیل بپردازیم، مصراع سوم

این مستزاد جلب توجه میکند که در کلیات چاپ هند و کابل طور مهمل چاپ شده است ولازم میدانیم که این مصراع را به تقریب چنین اصلاح سازیم یعنی "چشمیکه چو آیینه نظر داشت به تمثال" ویا "چشمیکه از آیینه خبر داشت نه تمثال" ولی صورت اولی معقولتر وخوبتر به نظر میرسد.

در عالم تعین همان یک ریشه هزاران گل را بمیان می آورد یعنی ریشه در ماهیت یکی است، اما از یکی نرگس بیرون میشود و از دیگری گلاب. از یکی سنبل عرض وجود میکند واز دیگری ریحان. بهر حال ریشه همان یک ریشه است. همچنان تخم طاووس و زاغ به یک صورت میباشد که از یکی طاووس واز دیگری زاغ بوجود میآید. از اینها گذشته جهان را می نگریم که آیینه وتجلی گاه

او تعالی است و انسان در آیینه تمثال الهی را مشاهده میکند

وازین اثر به مؤثر پی می برد .

بیدل و دیگر خداپرستان در حیرت و تعجب اند که چگونه با ـ

ندای کُن در یک مژه برهم زدن اینهمه آثار بمیان آمد و هست

شد . البته تعجب و حیرت بمعنای آن نیست که ضعف در ایمان

باشد واین حیرانی از ناگزیریست .

زندگی را صفحهٔ انشای قدرت کرده اند

تا نفس پر میزند تفسیر کاف و نون کنید

ازین تعجب قدرت بالغه وخلاقیت ذات یکتا بر می آید

که باید توانای خود چه سحر نگاری نموده وچه نظامی را بمیان

آورده است . ریشهٔ ضعیف چه سروی را سر بلندی می سازد

و چه نهالی را از خاک بیرون میکند.

هرکجا میگذری گرد پر طاووس است
نقش پایت چقدر بوقلمون می ریزد

.....

با اینهمه گل کردن آثار کدورت
درعین سوی دفتر بیضاد ضرورت
جز معنی مطلق مکن اندیشه صورت
شیطان به همین وهم گرفتار برآمد
مردود جهان شد

درجهان معرفت دو طائفه قرار دارند که از دو مکتب خاص
پیروی میکنند که آنها پیروان وحدت الوجود و رهروان

وحدت الشهود میدانند . وحدت الوجودی ها قایل به شعار «همه اوست» میباشند و وحدت الشهودی ها همه ازوست میگویند .

ابوالمعانی بیدل از پیروان مکتب وحدت الوجود است که خود ابتکاراتی را درین مکتب بمیان آورده است . درینجا گفته بیدل بر دو تمسک استوار است ، یعنی «ونفخت فیه من روحی» و «خلق آدم علی صورته» . اگر کلمهٔ فقره مصراع ثانی را «غیر» بدانیم بیدل میگوید که با وصف گل کردن یا بمیان آمدن اثرهای مکدر یا جهان ممکنات در واقعیت ضرورتی بود که این غیریت بمیان آمد ، ولی به این معنی توجه داشت که خداوند (ج) انسان را بصورت خود خلق نموده واز روح خود در آن دمانیده .

جز هستی مطلق ز مقید نتوان یافت
اشیا همه یک سایهٔ خورشید نقابند

شیطان به این معنی نرسید و صرف متوجه صورت شد و این صورت گرایی او سبب گردید تا مردود گردد و طوق لعنت برگردنش آویخته شود.

عدم و وجود امکان همه در تو محو و حیران
ز برت کجا رود کس که تو بی کناری آخر

باید گفت که گل کردن به معنی ظاهر شدن و نمایان گشتن است. چنانچه بیدل میگوید:

شام اگر گل کرد بیدل پرده دار عیب ماست
صبح اگر خندید در تجدید کار رحمت است

درینجا نیز گل کردن بمعنی ظاهر شدن آمده است ،

نقشش من گرد فنا گل کردن من نیستی
چرخ هم خاکست اگر آئینه من میشود

ویا : حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم
در آئینه جوهر شکند نغمهٔ سازم

....

شب جوشن بهاری بدل تنگ شکستم
گل چید خیال تو و من رنگ شکستم

....

تا تمنای بهم گل کرد از خود رفته ام
چون سحر در شوخی خمیازه ام بال و پر است

عین تقابل غیر است و آنچه که جدا از خداست غیر است.

از جلوه چه لازم بخیال آئینه چیدن
ای غیر پرستان همه یار است ببینید

همچنان مطلق و مقید در مقابل یکدیگر قرار دارد که اول مربوط عالم اطلاق و دومی ارتباط به ممکن دارد.

به یکباره حق گفتم و حق شدم
مقید ز خود رفت و مطلق شدم

اندیشه ادبار و تنزل مکن اکنون
غیرت به تکالیف صبا میدهد افسون
آنرا که خرد می شمرد اطلس گردون
تا پرده در خلق تبه کار برآمد

پالان خران شد

چه خوب است اگر در مصراع دوم «میدهد» را «میدمد» بخوانیم تا مطابقت به شیوهٔ سخن گفتن ابوالمعانی بیدل کرده باشد.

بیدل اندیشمند گاهی دل ذره را می شگافد و در آن نفوذ میکند و زمانی بر تارک آسمان قدم می نهد و اطلس فلکی را پالان خران میداند.

بهرحال باید از ابتدا شروع نمائیم. ادبار و تنزل در مقابل اقبال

واوج قرار دارد وغیریت عبارت از ماسوالله است .

بیدل انسان را مخاطب قرار داده و به وی ندا درمیدهد که اکنون در فکر و اندیشه ادبار و تنزل مباش ، زیرا غیریت در تو افسون دمیده و ترا به تکلفیت های حیا مجبور میسازد .

بیدل در کتاب نکات خویش چنین اشارتی دارد :

ما عدم مایگان خیالاتیم
گرد هنگامه محالاتیم

غیر در بارگاه عدل خطاست
دور گردیم ظلم ما برماست

طبع غافل بوهم غیر آمیخت
فهم ما خاک برسر ما ریخت

سایه از خود نبود جامه سیاه

دوری مهر کرد نامه سیاه

اگر کلام را خلاصه سازیم، ابوالمعانی به این نظر است که «ماسواگر وارسی اسمیست از الله ما» غیریت مفهومی ندارد زیرا خداوند در تمام اشیا محیط است.

مطلب اسای دیگری را که بیدل مطرح ساخته است قباحت پرده دری وافشاگریست، زیرا بقول دیگرش:

«اگر از حیا نگذشته ئی به فسانه پرده کس مدر»

در کتاب های معتبر مذکور است که چون حضرت رسالت پناه محمد «ص» از معراج برگشتند در جمع یاران فرمودند که تحفه ای از بهشت آورده اند، به کدام یک از شما ارزانی دارم

روی بجانب صدیق اکبر رض، کرده فرمودند: اگر این تحفه از آن تو باشد چه خواهی کرد؟ صدیق رض، گفت، با صدق آنرا تقویه میکنم. به عمر فاروق فرمودند تو با آن چه کنی؟ گفت در عدل خویش زیادت کنم. نبی کریم ص، روی به سوی عثمان بن عفان رض، کرده فرمودند: تو چه کار خواهی نمود؟
گفت در حیا بیشتر میکوشم. بالاخره حضرت پیامبر ص، علی ابن ابیطالب رض، را مخاطب قرار دادند و سوال را تکرار فرمودند. علی رض، گفت که به آن پردهٔ عیوب بنده گان خدا را مینمایم. حضرت پیامبر ص، فرمودند که ای علی رض شاد باش که این قبا به تن تو راست شد.
بیدل از متابعان شریعت نبوی ص، است و میگوید

چیزی را که عقل و خرد اطلس گردون تصور می کند ، اگر پرده
در باشد و عیب مردمان عصیانگر و تبه کار را ظاهر سازد ،
اطلس نبوده بلکه چون پالان خری خواهد بود که باب ستوران است .

آدمی را بر لباس صوف و اطلس فخر نیست
دیده باشی این قماش اکثر ستوران را جُل است

اگر در این مورد بیشتر حرف زده شود سخن به طول می انجامد ، اما
حاصل آنست که بر عیب بنده گان پرده اندازیم ، چه از
خداوند ستار خود آرزو داریم تا عیوب ما را ستر نماید
و شرمسار مان نسازد .

......

....

نی عقل مکدر شد و نی عشق کهنه کرد
بیدادی ما خصلت این کارتبه کرد
اینجا همه کس صفحهٔ ناموس سیه کرد
تا نور دمید آیینهٔ ناز برآمد

آن نار دخان شد

بیدل برخلاف جبر متوسط که خودش و بعضی از عرفای دیگر به آن راه رفته اند، از اختیار جانب داری می کند.

دوش جبر و اختیاری بحث تحقیق داشت
از تحیر دم نزد بیدل چه شاز دبنده بود

ازین گفتهٔ خواجه شیراز نیز جبر متوسط فهمیده میشود:

اگرچه

اگر چه نیست گنه اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش ، گو گناه منست

در اینجا که ضمیر اشاره است و هم قید مکان ، یعنی در دنیا نه عقل و نه جهل مقصر و گناهکار است ، بلکه بیدادگری ما یا بی عدالتی ما خصلت و عادت به کاری بخود گرفته است صفحهٔ اعمال خود را به سیاهی زده است ـ نور ، نور است و نار ، نار . اما بی عدالتی های ما سبب گردید تا یکی را بجای دیگر قرار بدهیم . به گفتهٔ منطقیون استعمال شئی در غیر محل ظلم است . پس نور را به نار مبدل کردیم و این نار به دود دخان تبدیل شد .

بکتب

بمکتب اعتبار دنیا ورق سیه کردن است و رفتن
درین خم نیل جابه کس بجز سیاهی چه رنگ گیرد
شیخ اجل سعدی نیز درست گفته است :

کی با نفس و شیطان برآید بزور
نبرد پلنگان نیاید ز مور

عقل بذات عقل است وجهل بذات جهل ، در اعمال و کردار ما کوتاهی و تقصیری ندارند واین بحث علم کلام است که ابوالمعانی مضمون خویشرا به آن بسته است.
زیرا اعمال بذات حسن وقبح ندارد ، اما وقتیکه آنرا به محک شریعت زنیم حسن وقبح آن ظاهر می گردد :
مثلاً غذا خوردن حلال است ، ولی در ایام محدود صیام گناه

نباید معلوم میگردد که نی عقل مکدر می شود و نه جهل مقصر است.
گاهی ابوالمعانی همه تقصیر وگناه را برگردن عقل و جهل میگذارد

دل از فکر معیشت جمع کن از علم و فن بگذر.
اگر جهلست وگر دانش همین آب و علف دارد

بیش ازاین چه میتوان گفت وچه تعبیری میتوان کرد.

....

هر چند ادب سر برهٔ عشق غیور است
یعنی ز فریب دم گستاخ نفور است
هم نسبتی نشئهٔ اسباب ضرور است
آهی که اثر قابل منقار بر آمد!
ناچار فغان نشد

ادب حد هرچیز را نگهداشتن است و بیدل مؤدب
درین باب سخن بسیار گفته است چنانچه میگوید :

ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی است
بغیر خاک شدن هرچه هست بی ادبی است

و یا

ادب نیست در راه او پا نهادن
اگر سر نمی بود لغزیده بودم

ابوالمعانی درین بخش ستنزاد چنین میفرماید که هرچند
در رهٔ عشق غیور و غیرتمند ، ادب سر به خاک ارادت
افتاده است ، از فریب و افسون دم و نفس گستاخ
ولی باک نفرین و نفرت دارد ، با آنهم درعالم ممکنات

به اسباب ضرورتی احساس میشود که این نسبت ها و ضرورتها
مایهٔ فغان و تأثر خواهد شد. چنانچه منقار برای پرنده
سبب و وسیله است، ولی در واقعیت وسیله ایست
که توسط آن به نالیدن و فغان کردن بپردازد.

کارها با غیرت عشق غیور افتاده است
شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

انسان نیز با اسباب هم نسبتی داشته، چه از یکطرف
او وسیلهٔ شناخت خداوند است و از جانب دیگر بدون
وسایل و اسباب بقای آن دشوار می نماید که البته در هر دو
حالت فغان و نالیدن برایش حتمی است.

غنچه شان

غنچه سان از خاموشی شیرازهٔ مشت پریم
آشیان راحت ما بستن منقار بود

باز هم بر حرف اولی برمیگردیم که ادب چاشنی بخش سخن ماست. ادب بندگی تقاضا مینماید که حضرت موسی (ع) در کوه طور پای برهنه سازد، حضرت ایوب (ع) در مصیبات دم نزند و حضرت یعقوب (ع) در فراق یوسف (ع) ناله نکند. همچنان عرفای کرام از ادب فیضها برده اند.

بطبع قطره تپش آرمید و گوهر شد
چه فیضها که ندارد طریقهٔ آداب

در فرجام باید بخاطر آورد که الطریقة اداب.

بالغ نظران قسم صنع به تکرار
کردند درین دیر هوس تجربه بسیار
بی نقطه نشد معنی بیرنگ نمودار
جائیکه پری مائل اظهار برآمد
از شیشه گران شد

صاحب نظران یا بالغ نظران و یا آنانیکه نظرات ایشان به سرحد کمال رسیده است، در دیر هوس که کنایه از جهان است به تواتر و تکرار تجربه کرده اند که هیچ معنی بدون لفظ ظاهر شده نمی تواند و بدیهیست که الفاظ شامل خطوط و نقاط بوده همین نقطه هاست که معنی بیرنگ را درخود دارد.

صفحهٔ دل را بداغی میتوان آیینه کرد — لفظ از یک نقطه صاحب معنی دیگر شود

گاهی در گذشته ها از نقطه بمنظور انتخاب کردن استفاده شده است که در اینجا مد نظر نیست .

نقطهٔ موهومم اما عمرها شد ذره وار
عشق از دیوان خورشید انتخابم می کند

انسان نیز چون نقطه غرض شناخت خداوند خلق گردید ، زیرا اگر انسان نمی بود آیینه ذات الهی چگونه بود . به دکان شیشه گر ضرورت احساس شد تا پری به عرض رسد .

پری در شعر بیدل به مفاهیم مختلف استعمال گردیده ، گاهی از جهت زیبایی و لطافت مانند ؛

آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما
ای فراموشی تو شاید داده باشی یاد ما

ودرینجا پری معنی موهومی را در نزد بیدل دارد :

عالم همه از بال پری آئینه دارد
گو شیشه نمودار شو و سنگ برون آ

پری بمفهوم ذات باری نیز آمده است :

تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد
پیرهن ز بس بالید و هر پوستان شد

و یا :

سنگ بر دل زن که من هم در خرابات خیال
از شکست شیشه آغوش پری وامی کنم

پری بمعنی شراب نیز استعاره شده است :

مزباشد

نمی باشد دل مأیوس بی کیفیت نازی ،
پری زین بزم دور است ای شکست شیشه آوازی

البته منظور بیدل از شراب، شراب معرفت است.

در ارتباط به بند مستزاد صدرالذکر ابوالمعانی اشارتی
درکتاب نکات خویش دارد که چنین است :

نباشد اگر ربط موج و قلم
محالست در جلوه آید رقم
ز کیفیت باده بی باده خوار
نه از نشه جوشد اثر بی خمار
غرض موج های محیط ظهور
کز افعال و آثار دارد شعور

پندار بر روی هم میزنند
ز وحدت بوحدت قدم میزنند

اگر عرض اعراض وگر جوهر است
نورهای امداد یکدیگر است

خیالی درین بزم دانش گداز
یکی را بتعبیر از دوئی برگ و ساز

منی اعتبار جهان توئیست
سر و برگ اثبات وحدت دوئیست

یکی بی دوئی باب تمییز نیست
توئی گر نباشد منی نیز نیست

استشهاد دیگری نیز داریم که عین موضوع را در اشارتی بیدل

بیان میدارد :

نوا آزمایان سازِ قدم
فزودند یک عمر در زیر و بم

تلاش دویی زد به صد تار چنگ
که شاید بگرداند آن نغمه رنگ

حقیقت نشد مختلف از مجاز
همان یک نوا داشت اینجمله ساز

پس از امتحان شد یقین کان صمد
بر کثرت همانست که اندر احد

ازین اعتبارات کثرت اگر
خلل نیست در وحدت معتبر

که این رشته ها مجمع کثرت است
چو برهم زنی نغمهٔ وحدتست
گل باغ وحدت کنون بی‌شکم
دو باشم چرا چون بمعنی یکیم

این همه نظائر و مثالها مؤید آنست که ربوبیت خداوند زمانی آشکار گردید که انسان خلق شد و این انسان بود که آئینهٔ جمال الهی گردید.

شوخی تپش انگیخت خرد عرض جنون داد

صبحی چمن آراست گل آئینه بخون داد

دریا گهر آورد و کف و موج برون داد

گر فخر عیان گشت وگر عار بر آمد

سودی که زیان شد

قبل از تحلیل این قسمت مستزاد ناگزیریم سخنی چند طور مقدمه بعرض رسانید که بیدل تجدد لیست دستون کهنهٔ تصوف را ترمیم جدی نموده والحاقاتی را در آن پیوسته است. تصوف بیدل در درون افکار خود بیدل است که فهمیدن اصطلاحات بیدلی شرط عمده و اساسی می باشد.

الفاظ فنا، بقا، حیرت، قلب و فقر تعریفهای معینی دارد ولی هوشی درکار است که این الفاظ در نزد بیدل چه مفاهیمی را افاده مینماید

اگر به تقریب سخن بزنیم ابوالمعانی در تقسیمت مستزاد چنین میفرماید که شوق تپش انگیزی نمود و خرد جنون را نمودار ساخت.

عالمی ساغر جنون زده است ـ خارج آهنگی نی برون زده است

صبح به آرائی پرداخت، دریا گهری را بمیان آورد، تمیز افتخار و عار صورت بست و تمام این مفاهیم را به یک جملهٔ مختصر بپوندید به هد که شغف ها به زیبایی ها مبدل شده است.

هرچند در ظاهر کلام بر کلمات شوق و صبح یای وحدت افزوده شده، ولی منظور ابوالمعانی بصورت کلی و مطلق از ظهور شوق و ایجاد صبح است. شوق در لغت (به فتح شین) آرزومندی میل خاطر و رغبت بوده و جمع آن اشواق است، ولی بنظر من شوق بین هوس و عشق سرحدیست که از هوس فزونتر و از

عشق کمتر است ،

اگر شوق را به مفهوم آن همانطوریکه مراد ابوالمعانی است مدنظر بگیریم تپش انگیزی آن باعث گردید تا خرد و دانش (هوشیاری) راه جنون را در پیش گیرد . چه اگر انسان عارف بود شوق معرفت الهی بر دلش زد واگر اهل دنیا بود شوق دنیا بر سرش هجوم آورد یعنی هر کسی شوقی را پرورانید ، دانایی خویشرا به جنون مبدل ساخت و بلا امتیاز هر که خرد را رها کرد به جنون گرفتار آمد که چه مقبول باشد وچه مردود باز هم جنون است وحاصل آن جنونکاری .

صبح تابع انوار حق ومنبع فیضان یا پایان ظلمت وسیاهی شب میباشد . گاهِ صبح طراوتی به چمن میرسد ، گلها به غنچگی میزنند وگریبان دلتنگی را میدرند .

در لسان دری برخی از کلمات در ظاهر مفرد، اما معنی جمع را میدهد مانند دسته و گله و در اینجا کلمهٔ گل بمفهوم جمع استعمال گردیده و کنایه از انسانهاست. پس منظور معنی مصراع را درمی یابیم که انسانها به جای آنکه از صبح نشاط و سرور، فیض و انوار را نصیب گردند، برعکس نصیبهٔ از خونین جگری و پریشانی می برند. چنانچه در صبح گلهای چمن به شگفتگی میرسند ولی این شگفتن آنها در واقعیت آیینه بخون زدن است. گل میخندد ولی خندهٔ آن سینه چاکی است

دریاها در اعماق خود گهرهای ناب را پرورانیده اند (کنایه از دریا، بحر است) و در ظاهر امر کف و موج را نمودار ساختند. به همین گونه انسانهایی وجود دارد که در ظاهر نمایش کف و موج را تبارز میدهند و یا طایفهٔ دیگری که اهل معرفت و عرفان اند در ستر حال

میکوشند و یا آن دستهٔ از مردم که متاع دنیوی را اندوخته اند لبهای خشکیدهٔ شان نمایانگر فقر و بیچارگیست.

بیدل در آخرین تحلیل به این نتیجه میرسد که قبح و حسن، افتخار و عار، خرد و جنون در یک کفه قرار داشته و آنها را یکسان می بیند.

نقد همه پوچ است چه دانا و چه نادان
در مدرسهٔ وهم مسایل چه فروشیم

در نظر بیدل سودی که از انوار صبح میرسد، تپش های که از شوق انگیخته میشود، گهرهائیکه در دل دریا بوجود می آید زیانی بیش نبوده و تفاوت های ماست که همیشه سودبخش نیست زیرا بعضی چیزها را که خیری پنداریم، شری بیش نبوده و آن چیزی را که شر میدانیم درحقیقت خیراست و مخلوقات به سود و زیان خود نمیدانند.

نه فخر صید ما اینجا نه ننگ می بارد
برین نشان که تو داری خدنگ میبارد

بیدل خوب میداند که سود و زیان مساوی نیست، ولی در نظر ما سود ما زیان است و زیان سود. بیدل در کتاب چهار عنصر خویش چنین گفته است :

" در چارسوی کیفیات ظهور که هر فردی را از افراد انسانی با حقیقت خود سودائیست پنهانی و معامله ایست وجدانی . با همه زیانکاری نقد انفاس در جیب هر معامله ئی نفعی متمکن است و در طبع هر سودا سودی متضمن . اینجا ناله ئی به تعمیر رواج نرسد تا قیمت دل نقصان شکست نبرد و نگاهی دکان تحیر نچیند تا قماش جمعیت مژگان برهم نخورد . به گردش هر ساغری بقدر

ظهور کیفیتی است و به انقلاب جوشیدن هر وصفی تمهید وقوع خاصیتی.

هر دل از ناله بهار اثری می خواهد
ریشه پیرائی هر غم بری می خواهد

لازم به یادآوریست که اقوال ابوالمعانی بطور متناقض نیست بلکه گاهی یک موضوع را از جهتی می نگرد و زمانی از سوی دیگر مشاهده مینماید که در هر دو حالت تفاوت و اندیشهٔ بیدل مورد قبول واقع میشود.

این بود تفکر ابوالمعانی که اگر با شریعت موافق است و یا خیر، برابر با کیش عرفانست یا نه، دور از ذهن ماست یا قریب به آن. ابوالمعانی میداند و تفکرش و ما از تقصیر خویش عذر میخواهیم.

آن سرو درین باغ نه نام و نه نشان داشت
چون بوی گل آیینه تحقیق نهان داشت
دی در قلم نرگس نارسته زبان داشت
امروز که خار سر دیوار بر آمد ،
مژگان بتان شد

تحقیق بمعنی راست و درست کردن به حقیقت امری رسیدگی کردن است و کلمات آن و این ضمیرهای اشاره بوده ، ولی لفظ این بصورت قید نیز استعمال شده است.
از سرو ذات او تعالی استعاره شده که در باغ دنیا قبل از خلقت نام و نشان نداشت و حتی این باغ نیز خلق نشده بود و درین حالت همانطوریکه بوی گل را نمیتوان دید

آئینهٔ تحقیق نیز نهان بود، علاوتاً دی یا روز خلقت هنوز در زبان نرگس نارسته قرار داشت یعنی بظهور نرسیده بود اما بعد از خلقت انسان و بمیان آمدن باغ دنیا بر علاوه از گل که زینت و زیب باغ است بر خارهای سر دیوار که وجود آنها مظهریت دارد قدر و منزلتی داده اند و چون نرگان تبان صاحب عزت اند.

صائب طرفه گفته است :

من از بیقدری خار سر دیوار دانستم
که ناکس کس نمیگردد ازین بالانشینی ها

خار سر دیوار کنایه از زشتی و بیقدری است چنانچه بیدل میگوید

هیچ زشتی در مقام خویش نامرغوب نیست
خار را دارد همان چون گل سر دیوار سبز

مصراع سوم در کلیات چاپ هند چنین است :

« وی در قلم نرگس با رشته زبان داشت » اما طوریکه در چاپ کابل است دلنشین تر و بهتر به نظر میرسد .

زنگشت چه بویم بهار است چه گوئیم
مطلوب کسی دور ز غشت چه جوئیم
آن معنی باریک که دل بسته او ئیم
یا در صفت رشتهٔ زنار بر آمد

یا موی میان شد

رنگ و بیرنگی دو مطلبی است که بعالم ممکنات تعلق داشته ولی به اعتبار دید ماست که لون گل و بوی آن از هم متمایز میشود . رنگ را میتوان مشاهده نمود و بوی را نمیتوان دید . در اینجا استعارهٔ لطیف

است که عالم بیرنگی را بیدل به آن تشبیه نموده است. بنا آنچه میگوید که از عالم رنگ میسر نیست جهان بیرنگی را مشاهده نمود، اما این جهان رنگ را باز هم بنا بیست نادیده گرفت چه تجلیات باری را درین الوان تابیده است و نمی شود آنرا جدا دانست. چنانچه نور خورشید عین خورشید نیست و جدا از آن هم بوده نمی تواند.

بیدل از شپره کیفیت خورشید مپرس

حق نهان نیست ولی خیره نگاهان کور اند

بهرحال خداوند (ج) قریب تر از رگ گردن با مخلوقات نزدیک است و این معنی لطیف و باریک که به آن دل آشنا شده است در عالم اسما و صفات گاهی به تاریکی رشته زنار قرار دارد و زمانی چون موی میان تجلی میکند.

فکر معنی های نازک دستگاه حیرتست
چینی دل بیصدا گردید از آن موی میان

رشتهٔ زنار در اصطلاح عرفان یکرنگی و یکجهتی سالک است، در راه دین و متابعت راهِ یقین. و از نگاه لغت به تشدید نون رشته ایست که راهبان در کمر می بندند.

نرود سلسله بندگی از گردن ما
سبحه گر خاک شود رشته زناری هست

ابوالمعانی در مورد زنار مضمون دیگری بسته است،

بدل پروانه ئی از ریشه خود دامها دارد
مبادا سر برون آرد ز جیب سبحه زنارم

اگر زنار را نشانهٔ عبدیت و بندگی بدانیم باز هم تحلیلی میسر میگردد

اگر رشته را در گردن زهاد ببینداریم و موی میان را به عشاق نسبت دهیم طریق زهد و عشق ظاهر میگردد که یکی به آن راه رفته است و دیگری درین راه گریبان دریده است که البته یکی شکیبائی دیگری را ندارد. عشاق به ملامت زهاد نشسته اند و زهاد بر عشاق خرده می گیرند. یکی به این باور است که:

راست ناید با عصای زهد قطع راه عشق
این هوسناکان به کشتی سیر دریا کرده اند

و یا:

ای خوش آن عهدیکه در محراب چشم انتظار
اشک ما هم گردشی چون سبحهٔ زهاد داشت

راه رسیدن به خدا(ج)، به تعداد انفاس خلایق است، اما

دو راه عمده بشتر جلب توجه میکند که راه عشق و راه زهد است.
در هر دو راه بزرگانی رفته اند که مورد تائید ماست و اقبالی که
ما داریم ارادت به خدمت ایشان است.

خلقی به تحیر کده محفل آثار
آئینه بکف میرسد از خلوت اسرار
سحر دگر اینست که در حسرت دیدار
هر چند توان صورت دلدار برآمد
محرم نتوان شد.

اگر خلقی را دسته از مردم بدانیم مفهوم درستی حاصل نمیگردد و اما اگر
از زمره مخلوقات خلقتی که عبارت از انسان است مدنظر گیریم
راه در تحلیل این قسمت برده می توانیم، یعنی انسانها از خلوت

اسرار آئینه‌ای در کف به این تحیرکده یا جهان حادث که محفل آثار است رسیده‌اند تا تجلیات را مشاهده نمایند. بحری بی‌پایان آمد که همه حسرت دیدار دارند، در حالیکه صورت دلدار نیز ظاهر تر و آشکارا تر است، ولی کمتر کسی محرم این جلوه‌ها شده توانست به عبارهٔ دیگر تحیرکده محفل آثار به مؤثر دلالت میکند و بدیهیست هیچگاهی اثر، مؤثر شده نمی‌تواند و مخلوق محرم خالق نمی‌گردد.

ای پرفشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت

عنقا شوم تا گرد من یابد سراغ دامنت

با عنقا شدن سراغ دامن دلدار برین میسر خواهد شد، ولی باز هم محرم شدن ناممکن است.

...

تحقیق کمالان که رسیدند به تفهیم
جز سر به گریبان نرساندند به تقدیم
صید دو جهان کرد خم گردن تسلیم
آفاق شکار از پس هر کار برآمد

تیری که کمان نشد

تسلیم فوق رتبهٔ رضاست و این مقام برای صوفی زمانی میسر شده میتواند که مراتب و درجات کامل را پیموده باشد و به اعلی رتبهٔ یقین رسیده باشد. و همچنین تسلیم بالاتر از مقام توکل است زیرا در توکل کاری را که سالک به خداوند می سپارد چنانست که وی را وکیل مینماید و تعلق خود را به آن کار باقی میداند، لیکن در مقام تسلیم سالک قطع تعلق می کند. باید علاوه نمود که در مقام

رضا هرچه خداوند مقرر فرماید، موافق طبع سالک است، ولی مقام سالک را طبعی باقی نمی ماند که موافق باشد و یا مخالف و علت عمده آنست که رهرو درین رتبه و مرحله طبع موافق و مخالف خود را به خدای تعالی سپرده است.

ابوالمعانی در کتاب عرفان خود تسلیم را چنین تعریف می کند:

چیست تسلیم التزام رضا

احتراز از فضولی من و ما

حضرت ابوالمعانی درینجا از تحقیق کمالان یا عرفاییکه تحسن حقیقت را دریافته اند حرف میزنند که آنها باین نتیجه رسیده اند تا سر خویش در گریبان فرو برند و به تفکر بپردازند، ولی سر گریبان رساندن درینجا معنی شکستگی و تسلیم را میرساند.

لهذا التحقیق کمالان تسلیم را پیشه خود می‌سازند و بدینوسیله آفاق را صید و در تصرف خویش می‌آورند.

از ابوالمعانی بیدل بیت مقبول دیگری درینمورد بخاطر است که میفرماید:

هوای کعبهٔ تحقیق داری سازِ تسلیمی
سجود بسمل اینجا در خم بالست محرابش

آری سجود بسمل در وادی معرفت و عرفان عبارت از ساز تسلیم است

داغ را آئینهٔ تسلیم باید ساختن
ورنه ما را ناله هم رگهای گردن میشود

در جای دیگر سر بگریبان آوردن بمعنی تفکر کردن است چنانچه درین بیت بیدل:

فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل

همه گردیم اگر سر بگریبان گردیم

ابوالمعانی سر به گریبان بردن را به صور مختلف مضمون بسته است.

جاییکه سیر گریبان برایش میسر نشده بود هر سو در زاری طلب سرگردان بود چنین گفته است.

رهٔ تحقیق از سیر گریبان طی نمیگردد

ندارد پیچش طومار دریا سعی گردابش

نزاکت دیگری که درینجا نهفته است آنست که در دیگر جاها توسط تیر که رساست شکار و صید صورت میگیرد، ولی در عرصه عرفان و معرفت تیر که خمیده و کمان شده باشد، صید کرده میشود.

ابوالمعانی بیدل از متواضعان است و اساس کار عرفانی

خویشرا به تواضع، شکستگی و تسلیم گذاشته است و همه موفقیت‌ها و گشایش‌ها را مربوط به تواضع و تسلیم میداند. بیدل میداند که تقرب به اوج کبریایی مربوط به خمیده‌گی، تواضع و تسلیم درین دنیا میباشد. البته عارفی که به خداوند تقرب داشته شکارکردن و در تصرف آوردن آفاق برایش کار ساده و سهل خواهد بود.

به زیر چرخ مشو غافل از خم تسلیم
زخانه‌ایکه تو سر برکشیده‌یی پست است

باید علاوه نمود که تحقیق کمالات، معنی سبقان، عبرت نظران و تحقیق نگاهان کلمات ترکیبی است که ابوالمعانی اکثراً استفاده نموده است:

....

معنی سبقان؛

معنی سبقان گر همه صد بحر کتابند
چون موج گهر پیش لب سکته جوابند

عبرت نظران؛

عبرت نظران در چمن هستی موهوم
چون شبنم صبح از نفس ساخته آبند

تحقیق نگاهان؛

کفر و دین مانع تحقیق نگاهان نشود
سیل هر سو گذرد راه بدریا دارد

حال به مقطع مستزادی میرسیم که بیدل فرموده؛

مفت است دو روزی به هوس غوطه نخوردن
بیدل شدن و پا به تعیین نه فشردن
اینجا گل جمعیت خلق است فشردن
هر قطره کزین بحر گهر دار برآمد
دل گشت و گران شد

مفت به معنی غنیمت شمردن است، چنانچه :

سجده را مفت عافیت شمرید
جبهه سایی کف پشیمان نیست

و یا :

سرکشی های شبابم خم پیری آورد
نوحه مفت است که بی سوختنم چنگ شدم

گاهی مفت به مفهوم رایگان نیز در شعر بیدل استعمال گردیده :

دل اگر ارزد بداغی مفت سودای وفاست
یوسف ما منفعل نگردد از نفروختن

خوش است که انسان به دو روزه عمر به هوس‌ها و آرزوهای زود گذر غوطه نخورد و مصروف نماند و چون بیدل به تعینات و هستی پافشاری ننماید و به آن متوجه نباشد، زیرا توجه باین جمعیت‌ها که در نظر عوام الناس جلوه گر است، بجز فسردن حاصل دیگری میسر نمی‌شود .

جرم خود داریست از بزم تو دور افتادنم
قطره چون فال گهر زد با ب ساحل میشود

ابوالمعانی بیدل رامی پسندد و گهر شدن را که نتیجه فسردگیست

بها نمیدهد. بیدل پیرو مکتب وحدت الوجودی عین دریا شدن و بحر شدن را آرزو می کند نه آنکه از بحر جدا گردد. فسردگی را مستقبل گردد و در اعماق بحر جدا از بحر چون گهر قرار گیرد.

گهر بذوق فسردن سر محیط ندارد
بخود نساخته ام آنقدر که با تو بجوشم

عارف باید بیدل باشد، زیرا دل محل تجمع امیال و آرزو هاست و با داشتن این آرزو ها و امیال خداپرستی ممکن نیست. در دل عارف یک محبت می گنجد و آن محبت حق است و بس. بیدل به تمنا کده عرض هوس ها
از دل دو جهان شور و زما گوش کری بود